



رها

انجمن شعروادب

ماهنامه‌ی ادبی رها

مهر ماه ۱۴۰۵ / شماره‌ی ۱۹

شعر ایران

شعرهای ناب از شاعران معاصر

شعر جهان

گزیده‌ای از شاعران برجسته‌ی جهان

کتاب ماه

معرفی کتاب‌های ارزشمند

داستان ماه

داستان‌های کوتاه و خواندنی



ویژه‌نامه‌ی زنده‌یاد

جواد محبایی



ادبیات
پهل انسان‌ثاست...

«شعر،
زبانی زنده‌ی
روح انسان است.»

رها

ماهنامه‌ی ادبی، هنری، اجتماعی

سرپرست: رها کوردستانی

مدیر اجرایی: مهدی شعبانی‌پور

دبیر شعر: لیلا حبیبی

دبیر داستان: شیرین عظیمی

مدیر ادبیات کودک: رها فلاحی

گرافیک و صفحه‌آرایی: احسان ادیبی رها

راه ارتباطی جهت همکاری و ارسال آثار:

rahalilass@gmail.com

سایر راه‌های پیوند:

<https://t.me/newsnetworkraha>

<https://t.me/mikhanehkolop>

<https://t.me/leilatayeber>

<https://t.me/rahafallahi>

<https://eitaa.com/mikhaneraha>

تمامی هنرمندان و نویسندگانی که آثارشان را جهت نشر در ماهنامه ارسال می‌دارند، باید فرستندگان که ماهنامه‌ی رها در رد با تایید آثار ارسالی را اختیار کامل داشته و باشد.

ماهنامه‌ی رها نسبت به تمامی هنرمندان و نویسندگان ناشناس محفوظ و خبرنگاران، را حفظ است. هنرکاری و شعاری به فارسی می‌باشد.

ماهنامه‌ی رها نشر بوده و بصورت به‌مستقل ادبی، هنری و فرهنگی است. که به همه هنرمندان و نویسندگان ادب و هنر فرصت داده شده و تنها متعلق به قرائسریان و ناشناسان دیدگاه‌های فرهنگی و هنری خود را منتشر نمایند.

این ماهنامه زیر مجموعه‌ی انجمن شعر و ادب رها (میخانه) است و فضای آن به صورت برنامه و pdf منتشر و در دسترس دوستان قرار خواهد گرفت.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ماہنامہ ادبی رہا

نشریہ مخصوصی شعر و ادبیات و ہنر



جوینا

پیشگفتار

خواننده‌ی گرامی؛

نوزدهمین شماره‌ی ماهنامه‌ی ادبی «رها» را با پرونده‌ای ویژه برای شاعر، نویسنده، طنزپرداز، نقاش و منتقدی می‌گشاییم که بیش از شش دهه در متن زنده‌ی ادبیات و هنر ایران حضور داشت: زنده‌یاد جواد مجابی.

پرونده‌ی این شماره، کوششی است برای بازخوانی همین چند ساحتی بودن. مجابی را نمی‌توان تنها در یک عنوان خلاصه کرد: شاعری که زبان را می‌شناخت، داستان‌نویسی که واقعیت را با طنزی تلخ و هوشیارانه روایت می‌کرد، منتقدی که پیوند ادبیات و هنرهای تجسمی را جدی گرفت و روزنامه‌نگاری که حافظه‌ی فرهنگی یک نسل را ثبت کرد، از همین‌رو، در این پرونده کوشیده‌ایم از منظرهای گوناگون به جهان او نزدیک شویم؛ از سیر شاعری و داستان‌نویسی‌اش تا جایگاهش در نقد ادبی و هنری، از طنز اجتماعی‌اش تا نقش او در مطبوعات ادبی ایران.

از همه‌ی نویسندگان، پژوهشگران و هنرمندانی که با مقاله‌ها، یادداشت‌ها، گفت‌وگوها و خاطره‌های خود این پرونده را یاری کردند، صمیمانه سپاسگزاریم و این شماره را به خانواده‌ی فرهنگ‌دوست مجابی و همه‌ی دوستداران ادبیات ایران تقدیم می‌کنیم.

به امید آن‌که «مجله‌ی ادبی رها» همچنان بتواند پلی باشد میان میراث دیروز و پرسش‌های امروز ادبیات فارسی.

تحریریه‌ی ماهنامه‌ی ادبی رها



فروشگاه بزرگ آرکا

فروش انواع رینگ و لاستیک، سیستم و دزدگیر خودرو
لوازم یدکی ماشین، باتری، روکش و...
اقساط تا ۸ ماه بدون پیش پرداخت

🇮🇷 پشتیبانی و سفارش 🇮🇷

@arkashop_saviour

🌐 بازدید از سایت و خرید مستقیم 🌐

<http://arkashop1402.com>

@arkashop1402

ترس از آینده نامعلوم

یکی از عمیق‌ترین و رایج‌ترین اضطراب‌های انسان، ترس از آینده‌ای است که هنوز اتفاق نیفتاده است.

بسیاری از افراد می‌گویند:

«اگر بدانم قرار است چه اتفاقی بیفتد، راحت‌ترم؛ حتی اگر خبر بد باشد».

این جمله یک واقعیت مهم روانشناختی را نشان می‌دهد: مغز انسان معمولاً با قطعیت ناخوشایند بهتر کنار می‌آید تا با ابهام طولانی‌مدت.

در شرایطی که آینده اقتصادی، اجتماعی، شغلی یا فردی قابل پیش‌بینی نیست، ذهن دائماً در حال جستجوی پاسخ به یک سؤال است: «بعدش چی میشه؟»

وقتی پاسخی وجود ندارد، اضطراب شکل می‌گیرد.

نشانه‌های ترس از آینده نامعلوم:

- فکر کردن مداوم به آینده
- بررسی دائمی سناریوهای مختلف
- نگرانی درباره اتفاقاتی که هنوز رخ نداده‌اند
- سختی در تصمیم‌گیری
- چک کردن مکرر اخبار
- احساس ناامنی حتی در روزهای آرام
- خستگی ذهنی
- ناتوانی در لذت بردن از زمان حال
- بی‌خوابی
- دلشوره‌های صبحگاهی و احساس آماده‌باش دائمی.

راهکارهای عملی:

- ✓ تفکیک نگرانی‌های قابل کنترل از غیرقابل کنترل.
- ✓ محدود کردن اخبار.
- ✓ تمرکز بر زمان حال.
- ✓ برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت به جای تلاش برای کنترل سال‌های آینده.
- ✓ پذیرش این واقعیت که هیچ انسانی نمی‌تواند آینده را به‌طور کامل پیش‌بینی کند.

تعریف علمی مسئله:



در روانشناسی، ترس از آینده نامعلوم عمدتاً با مفهومی به نام عدم تحمل بلا تکلیفی شناخته می‌شود.

عدم تحمل بلا تکلیفی یعنی فرد نمی‌تواند با ندانستن کنار بیاید و مغز دائماً تلاش می‌کند آینده را پیش‌بینی یا کنترل کند.

چرا مغز از آینده نامعلوم می‌ترسد؟



از دیدگاه تکاملی، مغز برای بقا طراحی شده است. در طول تاریخ بشر، ندانستن اینکه آیا خطری نزدیک است، آیا منابع کافی وجود دارد و آیا فردا امن خواهد بود، می‌توانست تهدیدکننده بقا باشد. به همین دلیل مغز انسان به طور طبیعی به دنبال پیش‌بینی است.

ترس از آینده نامعلوم نشانه ضعف نیست؛ واکنشی طبیعی به ابهام است. آرامش روانی زمانی بیشتر می‌شود که به جای تلاش برای کنترل همه چیز، روی بخش‌های قابل کنترل زندگی تمرکز کنیم...

یک کتاب،
هزار لبخند...

کتاب
دوست
همیشگی
ماست

اهدای کتاب به کتابخانه‌های عمومی

با یک اهدای ساده،
دنایای بزرگی از دانش و امید بسازیم...

کتاب‌های خود را که دیگر به آن‌ها نیاز ندارید
به کتابخانه‌های عمومی اهدا کنید.
تا در دسترس همه‌ی علاقه‌مندان به کتاب
و مطالعه قرار گیرند.

بخوانیم

بیاموزیم

به اشتراک بگذاریم

کتاب هدیه دهیم

اهدای کتاب چه سودی دارد؟



افزایش دسترسی
همگان به منابع علمی
و فرهنگی



تقویت فرهنگ
مطالعه و کتابخوانی
در جامعه



حمایت از رشد فکری
و اجتماعی نسل‌های
آینده



ایجاد حس همدلی
و مسئولیت اجتماعی

کتاب‌های شما
چراغ راه دیگران است...



با هم،
کتابخانه‌ها را زنده نگه داریم.
همراه باشید...



پرونده ویژه

جواد مجابی

زنده یاد «جواد مجابی»، شاعر، نویسنده، طنزپرداز، نقاش، رولمان‌نگار و منتقد ادبی و هنری، زاده‌ی ۲۲ مهر ماه ۱۳۱۸ خورشیدی، در قزوین بود.

وی که مدتی سردبیر مجله دنیای سخن بود، از دهه‌ی ۱۳۴۰ خورشیدی، فعالیت ادبی و هنری خود را آغاز کرد، و در طول بیش از شش دهه فعالیت، در حوزه‌های شعر، داستان، رمان، طنز، نقد ادبی و هنری و نقاشی آثار گوناگونی خلق کرد و از چهره‌های شناخته‌شده‌ی فرهنگ معاصر ایران بود.

اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ خورشیدی، لیسانس حقوق و دکتری اقتصاد را از دانشگاه تهران گرفت. کارمند دادگستری و بعد کارشناس فرهنگی وزارت فرهنگ و هنر بود. هم‌زمان روزنامه‌نگاری حرفه‌ای را در فاصله‌ی بین سال‌های ۱۳۴۷-۱۳۵۸ خورشیدی، در روزنامه‌ی اطلاعات با عنوان دبیر فرهنگی روزنامه ادامه داد.

او هر چند خود را نقاش نمی‌دانست، اما به عنوان یکی از چهره‌های شاخص و پیشگام در حوزه‌ی نقد نقاشی و هنرهای تجسمی شناخته می‌شد.

در حوزه‌ی شعر، نخستین مجموعه‌ی شعر او با عنوان «فصلی برای تو» منتشر شد. او در ادامه، مجموعه‌هایی در شعر و طنز منتشر کرد و در داستان‌نویسی نیز آثاری چون «باغ گمشده»، «روایت عور»، «در این هوا» و «گفتن در عین نگفتن» را به کارنامه‌ی خود افزود.

سرانجام وی در ۱۶ شهریور ماه ۱۴۰۵ خورشیدی، در ۸۷ سالگی پس از یک دوره بیماری در تهران درگذشت.

جواد مجابی





تماشا را
ایستاده‌ای
بر لبه‌ی پرتگاه دنیا
و دنیا
میل رقص دارد.

شب لب محبوب من کلامی شد در عشق
بر لب محبوب من چراغی روشن بود
با لب محبوب او سحر را خواندم
در شب چشمانش
آفتاب
برآمد
شب همه شب آفتاب در بر من بود.

از صندلی‌ام
هنوز
صدای اهربقی می‌آید...

تماشا را
ایستاده‌ای
بر لبه‌ی پرتگاه دنیا
و دنیا
میل رقص دارد.

می‌بوسی مرا
بی‌تاب می‌شوم
می‌بوسی‌ام
از شرم آب می‌شوم
می‌بوسمت
در روایت به خواب می‌شوم.

وقتی از سرودن باز ایستم
وقتی که سیاهی
از روزن بام
بر جان روشن چیره شود
برای آنچه زندگی‌ام بود
تنها
فریادی خواهم شد.

اتاق مرا محاصره کرده
کوچه اتاق را
میدان کوچه‌ها را از چارسو به بر گرفته
شهری‌اندانی بشگر
از ما بر ما!
سیم خاردار کشور
دور استان‌های مین نشان.
من در محاصره‌ی خویشم و شما
نعره‌هایی می‌شنوم
از کجاست؟

با چشم‌های سنگی
با هوش سیمانی‌ام در سر آن دختر شنیدم
این مرده‌واران، مرداران
بوف!
زندگی‌ام را پس می‌گیرم
شاید
زندگی‌مان را پس می‌گیریم
حتما
مرگ هم نمی‌تواند زندگی از ما دریغ کند.
ما هر یکی
به تن خویش ذات زندگی هستیم
آینده‌داران مردگانی
فقط به تأخیر می‌اندازند.
شادمانم همگانی را
چون این تیره‌تر شب
که فاصله انداخته‌ست
بین دو خورشید.

وقتی از سرودن باز ایستم
وقتی که سیاهی
از روزن بام
بر جان روشن چیره شود
برای آنچه زندگی‌ام بود
تنها
فریادی خواهم شد.

درون بیشه‌ی پاییز
من جوان شده‌ام
بهار در بن انگشتانم
موسیقی تنت را می‌خواند
مرا ز گیسویت آزاد کن!

وه که چه دوست دارمت
بیا
گذار کن
بین
که شهر بی‌تو
منظری است
بی‌غیور
بی‌نگار
تیره در غبار انتظار.

پرندگان نوظهور
در فضای بین خودمان
می‌بینم پران
زاغ می‌تواند قرقاول شود سراسر رنگ و آواز؟
این‌ها نه قمری و قرقاول‌اند
و نه آن دیگران
نامی ندارند
تفاوت دارند با هرچه دیده‌ام.
با رنگ‌های شگرفشان و این آواها که می‌خوانند
آینده‌اند و
روزگار نادیده‌اند
که حجم پرند پخته‌اند
می‌نرمم از کمینگاه شکار چیلان.

پر می‌شوم از یک تن و
خالی می‌شوم دیر یا زود.
از او
از من
که بی‌آن‌ها چیستیم
گرچه آن‌ها با من
چیستی را بارها فراموشیده‌اند.
می‌آوردش در من.
می‌ماند چند روزی، سالی، عمری
می‌بردش گاه به
میرداز و تاریک‌ترین
شاید بسته‌تر از من
تا در من است.
سلولی‌است درون سلول
هیچی درون بوج
این‌جا
نه پوست نه غیر از خودش
ماهر دم از ظلمت آکنده‌ایم
هر دو از ظلمی که نام ما بدن مبتلاست
سیمان محدود به فولاد
می‌پندارند زنده به گوران
که ما
اتاق‌های خوف و عذاب
از سرگذشت جز جهالت بهره نداشته‌ایم.
ما در مصاحبت اجباری.
دیگر اتفاقی عادی نیستیم
هر کس که آمده و رفته
جزئی از وجودش را به ما بخشیده
در فضای تاریک نفس گیرمان
آزادی، ادراک، آرزو بیم و امید
هوایی دائم چرخان است.

اهدای خون...
اهدای زندگی است...



اهدای خون
نشانه‌ی انسانیت است



فواید اهدای خون



نجات جان
بیماران و مصدومان



کمک به درمان
بیماری‌های خاص



سلامت فردی
و جامعه



احساس خوب
و رضایت معنوی

با اهدای خون قهرمان زندگی باشیم

خون شما، امیدی دوباره برای زندگی دیگران



مشارکت شما
تضمین کننده‌ی
زندگی فرد دیگری است...



همین امروز

برای اهدای خون اقدام کنید.



استاد صالح حسینی

استاد "صالح حسینی" مترجم، نویسنده و منتقد کرمانشاهی، زاده‌ی سال ۱۳۲۵ خورشیدی، در سنقر است. ایشان در مکتب‌خانه درس خواند و از کودکی با قرآن و حافظ و سعدی مأنوس بود. یک سالی هم طلبه‌ی حوزه‌ی علمیه بوده و با زبان عربی آشنایی دارد.

از ۱۳۴۵ تا سال ۱۳۵۲ دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد زبان و ادبیات انگلیسی را در دانشگاه شیراز طی کرد و در همین سال به استخدام دانشگاه جندی‌شاپور اهواز درآمد.

ایشان از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۸، دوره‌ی دکتری ادبیات را در دانشگاه جورج واشنگتن گذراند و پس از پایان تحصیلات، در همین سال به ایران بازگشت و تا سال ۱۳۸۹ که بازنشسته شد، در دانشگاه شهید چمران اهواز به تربیت چند نسل از دانشجویان زبان و ادبیات انگلیسی و گهگاه تدریس ادبیات معاصر ایران مشغول بود و در کنار معلمی، ده‌ها اثر را در حوزه‌ی ترجمه و نقد منتشر کرده‌اند.

وی در سال ۱۳۷۶ به عنوان منتقد و مترجم نمونه‌ی کشور از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد جمهوری اسلامی ایران برگزیده شد.

کتاب‌شناسی:

- ۱۹۸۴ - جرج اورول
- مزرعه حیوانات - جورج اورول
- موبی دیک - هرمان ملویل
- دل تاریکی - جوزف کنراد
- خشم و هیاهو - ویلیام فاکنر
- برخیز ای موسی - ویلیام فاکنر
- ایشالوم، ایشالوم! - ویلیام فاکنر
- برادران کارامازوف / فیودور داستایفسکی
- مرگ ایوان ایلچ - لئو تولستوی
- آخرین وسوسه‌ی مسیح - نیکوس کازانتزاکیس
- گزارش به خاک پونان - نیکوس کازانتزاکیس
- قمارباز - فیودور داستایفسکی
- مقدمه‌ی دنیای قشنگ نو ترجمه‌ی سعید حمیدیان
- نظری به ترجمه (درباره فنون و هنر ترجمه)
- به سوی فانوس دریایی - ویرجینیا وولف
- و

ترجم،

گفت‌وگویی بی‌پایان

میان فرهنگ‌ها و دل‌هاست..



خاطرات تلخ
با بی‌مهری
شقیقه‌ام را
نشانه گرفته‌اند
دشت را در نیزار رازآلود
با هیچ نشانه‌ای می‌پیمایم
چوب خطرات پر است
از سستی وعده‌هایت
می‌شمارم
روزهای تاریک‌ام را
تا انتهای ساق‌های گسل
می‌ایستم
نگاه می‌کنم
بی‌نواز غروب را
چگالی بدنم
در خشونتی نرم
شکسته می‌شود
فاصله‌ها
در آتشی بی‌هیزم
می‌سوراند تن‌ام را
زخم‌هایم کوک‌اند
در سکوت تانیه‌ها
به درختی می‌مانم
که در گرمای زمستان
جوانه زده باشد.

[زلیخا احمدی]



من درختی شادمان بودم
مهریانی، میوه‌هایم بود
دست من از برگ‌ها، سرسبز
در دلی گنجشک جایم بود

زندگی می‌کرد گنجشک
در ومود من، در آغوشم
با دو پای نازکش هر دم
سایه می‌داخت بر دوشم

شاخه‌های من تکان می‌خورد
گاه گاهی با نسیمی نرم
عشق پاک و بی‌ریا، می‌کرد
مثل خورشیدی دلم را گرم

میوه، بی‌گنجشک من ریخت
یک به یک از شاخه‌های من
باد سردی ناگهان پاشید
برگ‌ها را زیر پای من .

[محسن اعلا]



میان این همه پرچم
کجا پنهان شود
باد؟

یک درخت
دو سایه
ایستاده‌ام به تماشا

نامش هنوز
زیبا بود
پیروز

میان گورها
نام چند مرده
رزرو بود

گنجشک‌ها
بر لبه‌ی برفی پنجره
شعله‌ی بخاری را زباد می‌کنم

[احمیدرضا شکارسری]



آینه‌های آلوده
دست‌های مردد را
پس نزدند.

هنوز
دست‌ها را
در آینه
می‌شویند

آب
از تصویر
می‌چکد

هر بار
با رخی تازه

آینه
روی خودش
را برگرداند

اما
رد دست‌ها
بر تنش
ماسیده

ابرها، از کجا می‌آیند؟
بویی از ارس برده‌اید؟
برای بلوط‌های تنها
اشکی دارید؟
مرهم دشت‌ها هستید
یا چشم‌های ما؟

[عباس فلاحی]



پنج، شنبه‌تریی که برایم بسرایی!!!
تا جمعه‌ترین جمعه منم پاک هوایی
هر شنبه پر از نام و خیالت سپری شد
یکشنبه شده منتظرم تا که بیایی
آمد که دوشنبه نگهم باز به در هست
تا اینکه بیایی، تو کجایی؟ تو کجایی؟
هر روز سه شنبه منم و این دل خولین
وای از دل من وای از این قهر و جدایی
چهارشنبه بزن زنگی و بنواز نوایی
این زنگ و نوا هست برایم چو دوايي
پنج‌شنبه‌ترین، جمعه‌ترین، شنبه‌ترین باز
یک شنبه بیا یا که بده باز ندایی
از گوشه‌ی قلبت برسان بر دل تنگم
با من تو بگو از غم اینگونه چرایی؟

باران زده است تازیانه پر بار
بر صورت و دست و چشمی از غم خونبار
از راز شگفت ابرها فهمیدم
جنگ است و همیشه اشک‌های بسیار

اتیاشته شد دلم پر از غم، چه کنم؟
افروخته شد شروع ماتم، چه کنم؟
هر لحظه‌ی زندگی یرم از چه کنم؟
دنیا تو بگو، من چه کنم؟ یا چه کنم!

امشب را بمان
تا
تاریکی برود
فردا
برای هم دانه می‌پاشیم
و به معبد عشق
سر می‌زنم
شاید
ماندگار شدیم.

[عشرت بنی‌هاشمی]



۱
ذهن قاتل تاریک می‌شود.
شب ماه خجر زن
در خیابان
قتل عام ردف تابوت‌ها...
صدای تاریکی درآمده است.

۲
ردپای قاتل
دبیدن دارد.
سایه‌ها
گریزان‌اند
ردپایی قاتل
روی صورت من مانده است
و دیدن دارد.

۳
کوه کشته بین.
یک کوه کشته - رودی از خون
درم‌ای پر از جسد...
ابری گریان
به خیابان می‌رسد.

۴
ماه - سر بریده‌ای‌ست.
من
بی‌خبر از مرگ
دست تو را می‌گیرم
به خیابان می‌برند
ماه
سر بریده‌ای‌ست
به آسمان‌ش
پرتاب می‌کنند.

۵
شب و قاتل
تپانی کرده‌اند.
خنجر ماه
در دست قاتل
تپانی کرده بودند
در شب!

حسن فرخی



۱
نیشتر می‌زند تنهایی
بر زخمه‌های کهنه‌ی تنم
در فصل‌های سوخته
خون می‌چکد از دست‌های بی‌تفاوت
بر استخوان‌های شعرم

۲
راه می‌رفت
اندوه تلخم
با شکسته‌های قایق‌ات

۳
مورچه‌ی عاشق
برای عشق تخفه می‌برد
سقوطش را
بر قلعه‌ی دل‌تنگی

شهره زجاجی

۱
برگرد
از آسمان برایم کلماتی بیاور
که پر کنند نقطه‌چین‌های نبودنت را
تا دفتر به آب رفته‌ی دریا
آراسته شود به رویایی
که سرچشمه گرفته بود
از الفبای تمام عیار عشق

۲
دختری را می‌شناسم
که هر فصل آویزان می‌کند
شعرهایش را بر درخت
تا در جنون پاییز
طوفان هرزه
شکست کمرش را
تا شود عروسک چوبی
در معرض چشمان هوس

۳
در سایه‌ی سکوت می‌ایستد
رو در روی آینه
زنی که با دلدادگی
زیبایی‌اش را به رخ مهتاب می‌کشید

معظمه جهان‌شاهی

به زنان و دختران مام میهنم

که قربانی خشونت‌های مردسالارانه‌اند



۱۴ بهار
زن زیباپوشی‌ست
با پیرهن گل‌داری از
تمام رنگ‌ها
بدور از کدورت نیرنگ‌ها

۱۵ زنان خاورمیانه
مردگان منفعل‌ند
نه می‌خواهند:
زنده بمانند
نه می‌خواهند بمیرند
همچنان اسیر
جامعه‌ی مردسالاری‌اند

۱۶ زن را نکشید
جهان کودک پتیمی‌ست
چشم به انتظار
مهر زن است

۱۷ زن را نکشید
جهان افسرده‌ی ما
رقص می‌خواهد

۱۸ چاقو
روی مهر زن
می‌کشند
و جهان
یتیم می‌شود

۱۹ با دشمنی مردی
کشته شد
زنی بی‌پناه و
از فردها
خیابان‌های شهر
بوی عطر زنانه می‌دهد

۲۰ زنی
در غروب تنهایی‌اش
گم می‌شود
و ستاره‌ها
جسد بی‌جان‌اش را
در غربی شب
روشن می‌کنند

۸ زن را نکشید
شب
بی ماه و ستاره
چگونه مهتابش را
به سپیده بسپارد

۹ زنان
گل‌های باغ زندگی‌اند
آنها را
به دست باغبان ناشی
نسپارید

۱۰ از نیمه‌ی جهان
هیچ نمانده‌ست
هر روز زنی
با دشمنی تعصب
در خون خود می‌شکند

۱۱ زنی تنها
روی نیمکتی سرد
خاکستر دلنگی را
با بغض برگ‌ها
به باد پاییزی می‌سپرد

۱۲ به اعتبار زن
در آئین زندگی
دست نیاز
دراز گنیم

۱۳ زنی
در شکوفه خون جوان‌اش
در گوش بهار می‌خواند
بهشت زیر پایمان‌ست
اما مردسالاران
این جهانمان را جهنم کردند

۱ زنان زخم‌هایشان را
لای موها پنهان می‌کنند
باد با نار
دست می‌کشد
به رنج نامه‌ها

۲ زیر سیل اشک‌ها
و باران سنگ‌ها
زنی فریاد می‌زند:
نیمه‌ی جهانش را

۳ زن را نکشید
جهان
بدون نیمه‌ی جهانش
آواری‌ست
پس از زلزله

۴ سنگ‌ها آمده‌اند
که پشت کوه‌ها بمانند
نه باران
بر تن نق‌س زن

۵ زن و آسمان به هم شبیه‌اند
گاهی باران
گاهی آفتابی
گاهی تیز رنگین‌کمان
در آغوش کوه

۶ تو بگو:
اگر زن نبود
مرد
در دل چه کسی می‌مرد

۷ زنان پری دریایی‌اند
به خشکی آمده‌اند
از این روستا...
مدام از آسمان طلب
بارانی سیل‌آسا می‌کنند

خالد باییدی (دلیر)

شعر ایران

دریای عشق

(تقدیم به ساحت حضرت ختمی مرتبت(ص))

یا محمد گوهر دریای عشق!
ای وجودت بانی و معنای عشق
یا محمد ای دواي دردها!
آبرو می‌گیرد از نامت وفا!
مصطفی ای اسوهی ایمان و دین!
جلوه‌گاه جاری عین‌الیقین!
ای نشان و آیت معراج روح
وی که نامت کل مفتاح الفتوح
خاک کویت سجده‌گاه حور و نور
کهکشان از نام تو پر شعر و شور
نور از چشمان تو معنا گرفت
هور در دستان تو ماوا گرفت
ای وجودت آفرینش را سبب
از کلامت رشک می‌نوشد رطب
ای تمام اعتبار انس و جان
کمترین جولانگه‌ت هفت آسمان
ای ملایک را ز نامت شان و جاه
شرمگین از چهره‌ات خورشید و ماه
ای زلال پادت از الماس‌ها
ای لطافت آفرین پاس‌ها
قاصدک‌ها سرخوش از نام تو
شاپرک‌ها مست از جام تو
ای تمام اشتیاق شعر ناب
جرعه نوش از چشم‌هایت آفتاب
حرف‌هایت جملگی از جنس نور
هر نگاهت حاکی از حس حضور
با محمد سائل کوی توام
زائر آن طاق ابروی توام
با تو چانا حرف‌ها دارد دلم
شوق دیدار تو را دارد دلم.

[علی قیسوندی]



۱

نرفت در تقویم تا که یاد نشان من باشی
عشق را سنگر کنی و بال فشان من باشی
کجای قصه کم آورد که در حضور کهکشان رفتی
اینجا کسی صدفیت زد که در فشان من باشی
نیود حادثه‌ها بی‌نگاه روشن شتبايت
مرا نسوز دوباره که آتشفشان من باشی
عجب حکایتی‌ست در شتاب گرم شقاق‌ها
گفتم که سرخ و آبی باش تا خود نشان من باشی
هیچ از جدایی این کوچه‌های بی‌باور نگفتمت
گله نکرده‌ام که تو از باغ تاک نشان من باشی
جای جایی که در آن شوکت دیدار می‌رقصد
رفتم، نشستم و خواندم که موج فشان من باشی
"طنین" ز کوله‌بار سال‌ها سکوت هم نشکست
می‌دانی چه کرده‌ای که نشد دل نشان من باشی.

[ایرج عبادی]



هر قطره آب
یک زندگی است...

با صرفه جویی در

آب

به آینده ای بهتر
کمک کنیم



از چکه کردن
شیرآلات جلوگیری کنیم.



مدت زمان
استحمام را کاهش دهیم.



ماشین لباسشویی
و ظرفشویی را با ظرفیت کامل
استفاده کنیم.



در آبیاری فضای سبز
از روش های نوین و کم مصرف
بهره ببریم.



با هر قطره آب
با ارزش، مهربان باشیم.

آب را هدر ندهیم
زندگی را حفظ کنیم...



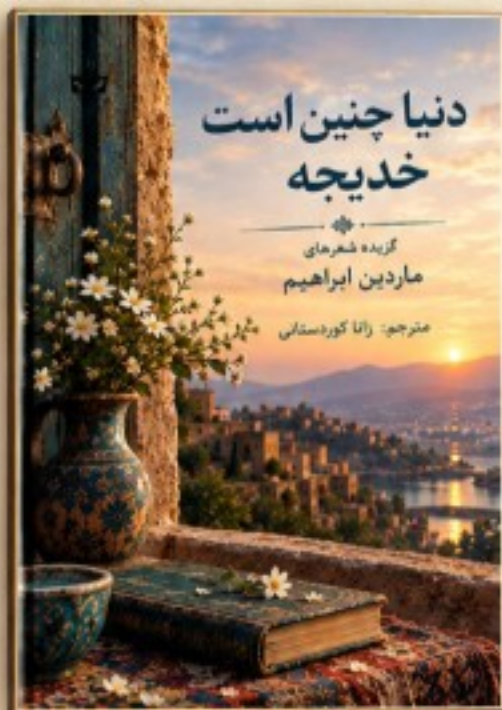
صرفه جویی در آب
امروز، تضمین زندگی فردا



کتاب ماه

دنيا چنين است خديجه

گزیده شعرهای
ماردین ابراهیم
مترجم: زانا کوردستانی



کتاب «کتاب دنیا چنین است خدیجه»، منتخب اشعار آقای «ماردین ابراهیم»، شاعر گرد اهل اقلیم کردستان، با ترجمه‌ی «زانا کوردستانی» توسط نشر الکترونیک زیتون و همراهی انجمن شعر و ادب رها، منتشر شد.

این کتاب به صورت الکترونیک، در ۴۱ صفحه‌ی رنگی، با طراحی جلد خانم «لیلا طیبی» منتشر شده است.

آقای «ماردین ابراهیم» (به گردی: ماردین ئیپراهمیم)، شاعر معاصر گرد، زاده‌ی سال ۱۹۷۴ میلادی، در سلیمانیه‌ی اقلیم کردستان است. ماردین برای دو دهه، ساکن شهر لندن بود و در مقام رمان‌نویس، شاعر، جستارنویس، مترجم و استاد دانشگاه تاکنون چندین رمان، مجموعه شعر و ترجمه منتشر کرده است. رمان «رویای مردان ایرانی» نخستین اثر او در ادبیات داستانی است، که سال ۲۰۰۸ میلادی، از سوی مؤسسه‌ی چاپ و پخش سردم در سلیمانیه منتشر شد و مورد ستایش اکثر نویسندگان و منتقدان بزرگ گرد، از جمله شاعران و نویسندگان جهانی مانند «شیرکو بیگس»، «بختیار علی» و «شیرزاد حسن» قرار گرفت. کتاب «کتاب دنیا چنین است خدیجه» مجموعه‌ای است از ۲۱ شعر کوتاه از آقای «ماردین ابراهیم» که به انتخاب آقای «زانا کوردستانی» گزینش و ترجمه و خانم «لیلا طیبی» کار ویراستاری اشطار را بر عهده داشته است.

♦ با هم بخوانیم شعری از این مجموعه را: ♦

صبح‌ها با موهای ژولیده از خواب بر می‌خواستند و
غروب‌ها با کوزه‌ای شکسته از چشمه باز می‌گشتند،
خواهرانم،
عطر گیلان‌های نرسیده را تداعی می‌کردند،
بوی انتظار!
انتظاری که همچون پیچک از پنجره آویزان بود.
انتظاری که شبیه غبار مرگ بر برگ‌ها نشسته بود.

کتاب ماه



منتخب اشعار ناصح ادیب، شاعر کُرد اهل اقلیم کردستان، با ترجمه‌ی زانا کوردستانی توسط نشر الکترونیک زیتون و همراهی انجمن شعر و ادب رها منتشر شد.

این کتاب به صورت الکترونیک، در ۱۳۸ صفحه‌ی رنگی، با طراحی جلد خانم لیلا طیبی منتشر شده است.

استاد ناصح ادیب (به کردی: ناسیح ئەدیب) با نام کامل ناصح عزیز محمد امین (به کردی: ناسیح عەزیز محەممەد ئەمین) در تاریخ ۱۹۷۱/۴/۱ میلادی، در روستای هراوه از توابع شهرستان چمچمال اقلیم کردستان به دنیا آمد.

کتاب شبنم زیر مهتاب مجموعه‌ایست از ۳۸۰ شعر کوتاه از ناصح ادیب که به انتخاب زانا کوردستانی گزینش و ترجمه و خانم لیلا طیبی کار ویراستاری اشعار را بر عهده داشته است.

با هم بخوانیم چند شعر از این مجموعه

۶ آواز می‌خوانند هر کدام،
کسی به دیگری گوش نمی‌دهد —
قورباغه‌هایی مرداب!

۷ دختری شیطان‌بلای بازیگوش‌ست،
وسط برکه‌ای شنا می‌کند —
مهتاب!

۸ عیارش بالا می‌رود،
وقتی که خودش را شیرین می‌کند —
خرما!

۹ از تار به تار گیسوان مادرم،
برف شرم می‌کند —
سپید سپید شده‌اند!

۱۰ تکه ابرها را می‌شمارد،
چشم‌انتظار باران است —
مزرعه‌ی تشنه!

۱۱ میان خرمنگاه،
دست از هم کشیدند —
گندم و گاه!

۱ در خانه‌سازی،
مهندسانی ماهرند —
مردم کُرد نه، بلکه پرستوها!

۲ با قفلک باران باییزی،
دانه‌هایش بیرون زد —
انار!

۳ تو در من وجود نداشته باشی،
انگاری که جنازه‌ای هستم —
ای زن!

۴ ریف پرتقال است،
در دهان آسمان —
هلال ماه!

۵ شب‌ها چراغی می‌افروخت،
می‌گفت: پسرهایم بر می‌گردند —
او نمی‌دانست چراغ عمرشان خاموش شده بود!

مناره آجری یکی از آثار باستانی شهر خرم‌آباد و متعلق به قرن چهارم هجری قمری می‌باشد. این بنا با قدمتی حدود ۹۰۰ سال در جنوب خرم‌آباد و در کنار مکان شهر قدیمی شاپورخواست بر روی پایه سنگی بنا شده و حدود ۳۰ متر ارتفاع دارد. قطر سطح تحتانی آن ۵۴ متر است و با پیمودن ۹۹ پله دورانی می‌توان به بام مناره صعود نمود. بقایای معماری سنگ و گچ با دیوارهای ضخیم در مجاورت مناره (پارک «میدان شقایق فعلی») بیانگر وجود تأسیساتی نظیر کاروانسرا و مسجد و... گرداگرد بنا در گذشته می‌باشد. با توجه به سبک معماری بنا، احتمالاً تاریخ ساخت آن به دوره فرمانروایی دیلمیان بر می‌گردد. بلندای آن بر اثر عوامل طبیعی کاهش یافته و اکنون با احتساب پایه سنگی ارتفاع آن به ۳۰ متر می‌رسد. قطر بنا در پایین‌ترین قسمت به ۵۴ متر کاهش می‌یابد. فضای داخلی آن از ۹۹ پله تشکیل شده‌است. ورودی مناره در جبهه غربی روی سطح پایه قرار گرفته‌است. این بنا مربوط به دوره‌ی آل بویه (دیلمیان) می‌باشد. این اثر به شماره ۳۷۶ در فهرست آثار ملی ایران ثبت شده‌است.

گلدان



دراز کرد و با دقت مرا از دل باقی گلدان‌ها بیرون کشید. در آن مغازه تجربه‌های زیادی کسب کرده بودم. آدم‌ها و وسایل را شناختم و چیزهای بسیاری یاد گرفتم. آنها مرا در یک جعبه در بسته گذاشتند. نمی‌دانستم به کجا می‌روم. ناگهان به جایی برخورد کردم.
- وای فکر کنم شکوادمش!
در جعبه را باز کرد.
- آخیش سالمه!

به گمانم در حین حرکت برخورد کوچکی با زانوهایش داشتم.
وقتی به محل زندگی‌ام رسیدیم، مرا از جعبه خارج کرد. بر روی میزی قهوه‌ای قرار داد که صندلی‌های مشکی زیادی دور آن جمع شده بود. دختر مقداری آب و چند شاخه گل درونم قرار داد. با ذوق یک کناف ساده را به دور کمرم پیچید و گفت: «عجب پاپیونی شد!».

آنجا بود که من پاپیون را هم یاد گرفتم. شاید پیرمردها پاپیون دوست ندارند. وگرنه آقای مغازه‌دار پاپیون هم می‌فروخت. انگار من قرار بود ریشه‌ها را در آغوش بگیرم و هر روز شاهد رشدشان باشم. با اینکه از دل آتش آمده بودم گویی برای زندگی ساخته شده‌ام. به اطرافم نگاه کردم. اتاقی نسبتاً بزرگ با دیوارهایی دورنگ نصف آبی نصف سفید. با خودم گفتم:

«شاید کسانی که بالای اتاق می‌نشینند، رنگ آبی دوست دارند و پاپیونی‌ها سفید».

بالای کلاس یک مستطیل سفید بود. آن زمان نمی‌دانستم چه کاره است. بعدها فهمیدم جایی‌ست که آدم‌ها حرف‌هایی را که می‌گویند، بر رویش می‌نویسند. تا دیگران، هم بشنوند و هم ببینند و هم بنویسند. دو طرف آن پارچه‌های زیبایی آویزان بود که بر روی آن‌ها متونی نوشته شده بود، سمت راست من پنجره‌های زیادی قرار داشت که با پرده‌های خاکستری پوشانده شده بودند و بو‌های لذیذی از آنها به مشام می‌رسید. من هنوز همان جا هستم. دوشنبه‌ها عده‌ای به این اتاق می‌آیند. گویا نویسنده‌اند. هر بار داستان یک نفر را می‌خوانند و دیگران داستانش را از عرش خیالش به فرش می‌رسانند و در آخر هم با جمله‌ای، اما دوستش داشتم از دلش در می‌آورند. در این جمع هرگز توجهی به من نشد.

ماه‌ها گذشت، یک روز مسئول جلسه نگاهش به سمت من چرخید. حسن کردم بالاخره کسی منوچه‌ای حضور من شد. برق خوشحالی بر پدنه‌ام نشست دستش را به سمت من کشید.
- مثلاً من این گلدون رو بر می‌دارم و تو سر....

همینطور که به بغل دسمنی اش نگاه می‌کرد، ادامه داد:
- تو سر خودم می‌گویم.

صدای خنده‌ی همه بلند شد. با خودم گفتم:

«ای کاش هیچ وقت مرا نمی‌دیدید با حداقل آخرش می‌گفتی اما دوستش دارم».

در خیال خود غرق شده بودم، که دوباره نگاهش به سمت من چرخید ترسیدم. اما انگار منوچه ناراحتی‌ام شده بود.
گفت: «تمرین امروز هر کدام ۳۰۰ کلمه در مورد این گلدون بنویسید. بهترین متن هفته آینده خوانده میشه».

همه‌ی نگاه‌ها به سمت من چرخید، عده‌ای به من زل زده بودند و عده‌ای هم عکس می‌گرفتند. همه‌ی شده بود. همه مشتاق بودند که مرا ببینند. به گمانم با این کارش توانست دلقوری به وجود آمده را جبران کند. حال من به در قهوه‌ای اتاق زل زده‌ام و منتظرم دوشنبه‌ای دیگر برسد. تا بشنوم در مورد چه گفته‌اند.

مشتی ماسه بودم سرد و خاموش. با یک سری مواد دیگر ترکیب کردند تا قوی و زیباتر شدم. بعد آن‌قدر به من گرما دادند که هویتم گم شد. نرم شدم و روان. دیگر خود قبلی‌ام نبودم شخصی مرا از کوره بیرون آورد. لوله‌ی دم را به من چسباند و نفس حیات به درونم دمیده شد. قد کشیدم. گرد شدم بزرگ شدم. ابزارهایی دورم می‌چرخیدند. همچنان داشتم که بدانم چطور می‌شوم و این، درد ابزارها را کم می‌کرد. ناگهان شیشه‌گر زیر لب گفت: «همین خوبه!».

بعد مرا به اتاقی بردند که صبر مرا بسنجند. آنقدر صبر کردم تا آرام سرد شدم. ترک نخوردم و محکم ایستادم. مردی نحیف با چهره‌ای گندمگون و موهایی پریشان آمد. مرا بلند کرد و به بیرون برد. فریاد زد: «گلدون‌هارو کجا بزارم».
با خودم گفتم:

- «گلدان، گلدان، پس نام این است».

نمی‌دانستم چه کاره‌ام و کجا قرار است بروم. مرا در نهایت به جایی بردند که به آن مغازه می‌گفتند. چیزهای زیادی آنجا بود. بعضی مانند من گلدان بودند. بعضی هم نام‌های دیگری داشتند. هر روز تازه‌ای که می‌آمد؛ عده‌ای از ما به فروش می‌رفتند. عده‌ای هم در کنار صاحب مغازه‌ی بیز زوار در رفتمان می‌ماندیم. او با کمر خمیده‌اش هر روز به سمت ما می‌آمد. قسمتی از پارچه‌ای کتیف را در دستش می‌گرفت و ادامه‌اش را به سمتمان پرتاب می‌کرد و به خیالش ما تمیز می‌شدیم. از پشت عینک قهوه‌ای ته استکانی‌اش، متوجه نمی‌شد، که پارچه اصلاً به ما نمی‌رسد.

در یک روز آفتابی دختر جوان چادری آمد. یا چشمان درشتش قفسه‌ها را جستجو می‌کرد. مهربانی. از صورتش می‌چکید. مرا که دید؛ لبخندی بر لبانش نقش بست. دستش را به آرامی



فراخوان دریافت آثار جهت انتشار در

ماهنامه ادب سرا

شعر - داستان - نقد - مقاله و...

ارسال آثار به شماره‌ی زیر در تمامی پیام‌رسان‌های داخلی

+989057106042



مهلت ارسال آثار:

۵ لغایت ۲۰ هر ماه

۱۱

میزی که شاعران بر آن می‌نویسند
از خاک رس ساخته شده است.
تکشاخی به آن‌ها می‌پیوندد
صندلی بر می‌دارد و
نوشیدن آغاز می‌کند.
زیانش لکنت پیدا می‌کند
لب‌هایش ارغوانی
از زن‌های جوان بسیار
از اعماق روشن شراب
تحریرهای بلند سر می‌دهد.
و تکشاخ.

حواس‌پرت و گنج
به جامش تکیه می‌کند و
با شاخش پیشانی‌هایشان را می‌خراشد.
شعرهای محشری
که فردا صبح
هیچ‌کس به خاطر نمی‌آورد.
میزی از خاک رس و ابر
که شاعران بر آن می‌نویسند.

لیندا ماریا پاروسی | رومانی
برگردان به فارسی: محسن عمادی

۱۱

هیچ کس از من نپرسید
که در کدام خانه.
در کجا.
پشت کدام میز
در کدام تختخواب و در کدام مملکت
دوست دارم راه بروم.
بخورم.
بخوابم.
و یا چه کسی را
از ترس دوست داشته باشم.

هرتا مولر | رومانی
برگردان به فارسی: غلامحسین میزاصالح

۱۲

با من خوب بود
با او خوب بودم.
اما
درها و پنجره‌هایمان بسته ماندند
مبادا یکدیگر را ببوییم.

هرتا مولر | رومانی
برگردان به فارسی: سینا کمال‌آبادی

۱۲

در کلن
شهری از راهبه‌ها و استخوان‌ها
و پیادووهایی گزیده شده
با سنگ‌های مرگ‌آور
و زنده‌ها
و ساحره‌ها
و فاخسه‌های زشت
من برشمردم دو و چفتاد تعفن را
همه به‌خوبی تعریف شده
و چندین بوی زبنده
شما ای حوریان
که بر قاضلاب‌ها
و گودال‌ها.
حکم می‌رانید
روکی بی‌رانید
رود راین بسیار پرآوازه است
پس بشوید شهر کلن تان را
اما به من بگویید ای حوریان
کدام قدرت الهی از این پس
رودخانه‌ی راین را می‌شوید؟

پل سلان | رومانی
برگردان به فارسی: زلما بهادر

۱۱

نه بر لبانم.
انتظار دهانت
نه بر آستانه‌ی در.
انتظار پیگانه‌ای.
نه در چشم.
انتظار اشکی.
هفت شب
قرانر
سرخ در پی سرخ
هفت قلب
عمیق‌تر
دست به در می‌کوبد
هفت گل‌سرخ
پس
چشمه تراویدن آغاز می‌کند.

پل سلان | رومانی
برگردان به فارسی: محمد مختاری

شعر،
آینه‌ای ست که روح انسان
در آن، خود را می‌بیند؛
گاه در روشنایی، گاه در تاریکی،
اما همیشه، در جست‌وجوی معنا...




انتشارات زیتون